

محور عمده آغاز و انجام می‌شد: محور بانه و محور مریوان. عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۷ در ساعت ۲۴ با رمز یاالله از دو محور یاد شده آغاز شد و طی سه مرحله به انجام رسید.

معمولاً از شیلر انجام می‌شد، تصرف شهر پنجوین عراق، تصرف پادگان‌های پنجوین و گرمک عراق، خارج کردن شهر مریوان از دید و تیررس دشمن و... بنا بر موقعیت منطقه، عملیات از دو

والفجر ۴ با هدف اتصال ارتفاعات سورن به سورکوه طرح‌ریزی شد. این اتصال نتایج مهمی را در پی داشت از جمله: تصرف پیشرفتگی دشت شیلر، مسدود ساختن راه تردد ضدانقلاب که

کلان بوو دشت مهران نیز از حضور دشمن بعثی پاک شد و ارتباط میان جبهه‌های میانی و جنوبی نیز از طریق دو جاده ایلام - مهران و مهران - دهلران ممکن گردید. مدت کوتاهی پس از آن، عملیات



غلام‌علی رشید

سال ۱۳۶۲، به همراه جمعی از فرماندهان برای چند روز به سوریه رفتیم. سوریه کشور مسلمانی است، اما رعایت حجاب و شئونات اسلامی خیلی کم در آن کشور دیده می‌شود. مهدی از این موضوع خیلی ناراحت بود. مدام می‌گفت «این برای اسلام خیلی زشت است. خیلی بد است که یک کشور مسلمان چنین وضعیتی داشته باشد. ما باید فکری بکنیم.» بعد از یکی دو روز، نامه‌ای خطاب به مقامات سوریه نوشت و حسابی از وضعیت آن کشور و عدم رسیدگی مسئولان مربوطه انتقاد کرد. نامه‌اش را با آیه «ان‌الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» آغاز کرد. گفتم «نامه‌ات را می‌خواهی به چه کسی بدهی؟» گفت «خدا کمک می‌کند. به یک نفر می‌دهم دیگر.»

روز بازگشتمان، در فرودگاه نامه را داد به دست یکی از مسئولان امنیتی فرودگاه. می‌گفت «وظیفه ما امر به معروف است. ما باید وظیفه خودمان را انجام بدهیم. حالا نتیجه‌اش هرچه شد دیگر از عهده ما خارج است.»

حسابی ناراحت شده بود اعتراض کرد «یعنی چه آقا مهدی؟ این عوض تشکرت است؟! من دو تا گردانت را نجات دادم، حالا باید این‌طور با من برخورد بشود؟» آقا مهدی گفت: «تو خلاف دستور فرماندهی عمل کردی. اگر تو که فرمانده هستی، تمرد کنی، از بسیجی‌ها چه انتظاری باید داشت؟ تو حق نداشتی این کار را بکنی!» دل‌آذر با ناراحتی گفت: «تو فکر می‌کنی جنگ فقط توی لشکر ۱۷ هست؟ من می‌روم لشکر ۲۷.» آقا مهدی گفت: «خیلی بیخود می‌کنی! به‌عنوان نیروی عادی، پیش خود من هستی تا یاد بگیری از فرماندهت اطاعت‌پذیری داشته باشی. الان هم عزلی. هیچ مسئولیتی در لشکر نداری. هیچ‌جا هم حق نداری بروی.»

بعد از مدتی، دل‌آذر رفت روی حسن‌پور را بوسید و از او عذرخواهی کرد. بعد از اینکه مدتی به‌عنوان یک نیروی عادی، پیش آقا مهدی کار کرد و توجیه شد، آقا مهدی دوباره مسئولیت‌اش را به او برگرداند.

و بحث شد و در نهایت هم دل‌آذر کار خودش را کرد. با دو گردان به عراقی‌ها زد و اتفاقاً نه تنها موفق شد آن دو گردان را نجات بدهد، که تعدادی اسیر هم گرفت. آقا مهدی که برگشت، به گوشش رساندند که در نبود شما چنین اتفاقی افتاده است. ما در چنگوله بودیم که خبر دادند آقا مهدی دستور تشکیل جلسه داده و گفته فوری جمع بشوید. مسئولان واحدها همه آمدند.

جلسه شروع شد. آقا مهدی ابتدا گزارشی از وضعیت کلی سوریه داد. بعد گفت «شنیده‌ام در نبود من، برادر حسن‌پور به‌عنوان فرمانده لشکر، یک دستوری داده و آقای دل‌آذر گوش نکرده است. عدم رعایت سلسله مراتب و تمرد از فرماندهی، یک اتفاق تأسف بار است. اگر قرار باشد هرکس سرخود عمل کند که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. این کار، غلط بوده. آقای دل‌آذر به جهت اینکه تمرد از فرماندهی کرده، فعلاً هیچ مسئولیتی در لشکر ندارد. از این به بعد به‌عنوان یک نیروی عادی می‌آید کنار خود من کار می‌کند.» دل‌آذر که